

ارتباط زبان و معنا در سنت فلسفه‌ی تحلیلی:

با تأکید بر آراء ویتگنشتاین^۱

محمدحسین مهدوی نژاد

استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه پیام‌نور (نویسنده‌ی مسئول)

امیرعباس علیزمانی

دانشیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه تهران

افلاطون صادقی

استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه پیام‌نور

زینب شکیبی^۲

دانشجوی دکتری رشته فلسفه دین، دانشگاه پیام‌نور

چکیده

یکی از مشخصه‌های مهم فلسفه‌ی تحلیلی عبارت است از عطف توجه به زبان و کوشش برای استخراج معانی و ظرایف نهفته در پس آن، به منظور حل و یا منحل کردن مسائل فلسفی. هر سه پایه‌گذاران فلسفه تحلیلی، یعنی فرگه، راسل و مور، هر کدام به شیوه‌ی خود این راه را پیموده‌اند. ویتگنشتاین به عنوان وراث هر سه فیلسوف، در باب رابطه‌ی میان زبان و معنا، در عین این‌که وام‌دار گذشتگان خویش است، ولی وجوه افتراقی نیز با آنان دارد. در این مقاله ابتدا به اختصار اساس نظر سه فیلسوف تأثیرگذار بر ویتگنشتاین در باب رابطه‌ی زبان و معنا بیان شده، سپس نشان داده می‌شود که وی در مواردی نظیر نظریه‌ی تصویری زبان، اتمیسم منطقی و تمایل به زبان روزمره، وام‌دار اسلاف خویش است. اما در عین حال مؤلفه‌های مهمی از اندیشه‌ی او، نظیر فرض معنایی خاص برای حالات امور، نگرش انتقادی خاص نسبت به متافیزیک و دفاع از زبان روزمره، متفاوت با دیگران می‌باشد.

واژه‌های کلیدی: زبان، تحلیل، ویتگنشتاین، مور، راسل.

^۱ - تاریخ وصول: ۹۳/۳/۲۶ تأیید نهایی: ۹۳/۱۰/۲۲

^۲ - Email: shakibi.zeinab@yahoo.com

مقدمه

فلسفه تحلیلی در واکنش منفی به سنت فراگیر هگلی از یک سو و واکنش مثبت به رشد علوم طبیعی از سوی دیگر، شکل گرفت. اما کل فلسفه قرن بیستم، اعم از تحلیلی و یا قاره‌ای به نوعی زبان را نه به مثابه یک ابزار ارتباطی صرف، بلکه موضوع تأمل و پژوهش فلسفی تلقی می‌کند و معتقد است که در پس زبان کلیدهایی برای حل بسیاری از پرسش‌های فلسفی نهفته است. در دل سنت تحلیلی، این عطف نظر ویژه به زبان بیش از همه، در قالبی انجام گرفت که به چرخش زبانی (linguistic turn) معروف شد.

در دوران‌های مختلف متناسب با مسائل فلسفی اشارات پراکنده‌ای به زبان شده است. مثلاً در آثار جان استورات میل (John Stuart Mill, 1806-1873)، تامس هابز (Thomas Hobbes, 1588-1679)، جان لاک (John Locke, 1632-1704) و دیوید هیوم (David Hume, 1711-1776) می‌توان این اشارات را دید. گاهی گفته شده است که اولین متفکری که زبان و قابلیت‌های آن را محور مباحث فلسفی قرار داد، گوتلوب فرگه است (علی‌آبادی، ۱۳۹۰، ۳). اما این سخن چندان دقیق نیست، چون قبل از فرگه فیلسوف کمتر شناخته شده هم‌وطن وی، یعنی برنارد بولتسانو (Bernard Bolzano) نخستین قدم‌ها را در این زمینه برداشته است. وی نخستین فیلسوفی بود که به تحلیل زبان به مثابه کوششی برای حل مسائل فلسفی روی آورد (Wedberg, 1984: 65) اما نقش تعیین‌کننده فرگه در تطور مباحث زبانی و سمانتیک فلسفه تحلیلی، غیرقابل چشم‌پوشی است.

بنا به قول مشهور، هرچند لودویک ویتگنشتاین خود جریان و یا مکتب فلسفی دنباله‌داری به وجود نیاورد ولی نقطه عطفی در تاریخ فلسفه تحلیلی به شمار می‌آید. به همین دلیل است که چندان دور از واقع نیست اگر گفته شود: در صورتی که بخواهیم به فلسفه تحلیلی در قالب یک مکتب یا جریان فکری نگاه کنیم و بر زبان که موضوع مورد توجه در این مکتب است، تأملی داشته باشیم، می‌توان آن را به دو دوره قبل از ویتگنشتاین و بعد از ویتگنشتاین تقسیم کرد.

هرچند بسیار در این باب سخن گفته شده است که فلسفه تحلیلی در آغاز بیش از همه بر رابطه میان زبان و معنا تأکید دارد، ولی کمتر مشاهده می‌شود که نقاط افتراق و اشتراک ویتگنشتاین با اسلاف خود، مورد بررسی خاص قرار بگیرد. در این مقاله کوشش بر آن است با

طرح مؤلفه‌های بنیادین نظریه زبان و معنای فرگه، راسل و مور، به مقایسه نقاط افتراق و اشتراک این سه با آراء ویتگنشتاین بپردازیم. در انگلستان، جایی که ویتگنشتاین بین ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ و از ۱۹۲۹ تا زمان مرگ خویش در سال ۱۹۵۱، در آن می‌زیست، با فیلسوفان کمبریج، برتراند راسل و جورج ادوارد مور، ارتباط داشت. هرچند اصل این موضوع بارها مورد اشاره واقع شده است، اما در مقالات فارسی کمتر به این موضوع پرداخته‌اند که این ارتباط دقیقاً کدام آثار ایجابی و یا سلبی را در اندیشه ویتگنشتاین ایجاد کرده است.

۱- میراث فلسفه تحلیلی برای ویتگنشتاین

نخستین میراثی که ویتگنشتاین به ارث برد، همین روش تحلیلی و یا به عبارت دیگر، سنت فلسفه تحلیلی بود. گاهی برخی نویسندگان اظهار می‌دارند که مراد از تحلیل در فلسفه تحلیلی، تجزیه و تحلیل عناصر پیچیده و مرکب به امور بسیط و محدود، به منظور رسیدن به روابط و نسبت‌های میان آن اجزاء است (رعایت جهرمی، ۱۳۹۱، ۴۲). اما چنین دیدگاه‌هایی ساده‌سازی مسأله است. صفت «تحلیلی» بر موارد و خصوصیات متعددی اشاره دارد که از صرف تحلیل امور مرکب به اجزاء بسیط بسیار فراتر می‌رود (پایا، ۱۳۸۲، ۵۷-۷۰).

۱-۱- فرگه (Gottlob Frege, 1848-1925)

معمولاً گوتلوب فرگه را یکی از بزرگ‌ترین پیشگامان تحلیل فلسفی جدید می‌دانند. از قول راسل نقل شده که فرگه اندیشمندی است که «اولین مثال کامل» استفاده از روش منطقی - تحلیلی را ارائه کرده است (Russell, 1926: 2).

از سوی دیگر، فرگه به عنوان یک ریاضی‌دان، قائل به ادراک عمومی مسائل ریاضی برای افراد بود. به عبارت دیگر از نظر او معرفت ریاضی امری عینی و ناظر به واقع است که محتوای آن را افراد به صورت یکسان درک می‌کنند. پس ریاضیات هم دارای هویتی ذهنی است و هم قابلیت ادراک برای عموم را دارد (علی‌آبادی، ۱۳۹۰، ۲۱-۲۰). سؤال قابل طرح در اینجا این است که چگونه می‌توان گفت امری مانند مفاهیم ریاضی در عین اینکه دارای هویت ذهنی هستند، قابلیت ادراک برای عموم را نیز داشته باشند؟

در پاسخ به این سؤال، فرگه نظریه خود در باب زبان را مطرح می‌کند. از دیدگاه او هر فعالیت فکری که به دنبال حقیقت است، نتایج خود را توسط جملاتی که در زبان خاصی تألیف می‌شوند، بیان می‌کند. همه این مراحل توسط جملات و زبان قابل انتقال هستند. پس از نظر

فرگه، برای رسیدن به حقیقت و معرفت آنچه که نقش اساسی ایفا می‌کند، «زبان» است. و آنچه که بین جملات بیان شده و شخص، ارتباط برقرار می‌نماید، همان معناست. پس زبان، عبارت است از آنچه که معنا را منتقل می‌کند (علی‌آبادی، همان، ۲۱). معنا به واسطه ثبات و انتقال‌پذیری خود موجودیتی مستقل از ذهن و ذهنیت خواهد داشت که به واسطه زبان قابل انتقال به غیر است.

اما آنچه که قابل انتقال نیست و امری خصوصی است، همان صورت وابسته به ذهن می‌باشد. و لذا بین معنا و صورت ذهنی باید تفاوت قائل شد. پس ذهن، مخترع صورت ذهنی است لذا از ذهن جدا نمی‌شود و قابل بیان هم نیست. اما معنا توسط ذهن کشف می‌شود و قابل بیان هم می‌باشد. پس از نظر فرگه بین ذهنیات و حقیقت امور (معنا) رابطه‌ای وجود ندارد. و زبان، حامل معانی ثابت و متیقنی است که مستقل از ذهن وجود دارند. به اعتقاد فرگه زبان در صورتی می‌تواند بیان‌کننده حقیقت و حامل معنا باشد و آن را در خود منعکس کند که دارای وجه اشتراکی با آن معانی باشد. این وجه اشتراک را در ساختار منطقی آنها می‌توان جستجو کرد.

یکی از اصل‌های فلسفه فرگه که تأثیر فراوانی بر ویتگنشتاین داشته است، اصل متن است. بر این اساس تنها در متن یک جمله، کلمه دارای معنا و مصداق است چنانکه ویتگنشتاین آن را کلمه به کلمه در «پژوهش‌های فلسفی» و «تراکتاتوس» آورده است^۱ (RFM: 24).

فرگه معتقد است که آنچه حقیقت را منعکس می‌کند، زبان است. و برای فهم حقیقت، نیازی به ارجاع به ذهن و ذهنیات نداریم. در نتیجه می‌توان گفت که تفکر امری ذهنی نیست بلکه تفکر بر پایه زبان و معنا صورت می‌گیرد. و در مقام جستجوی حقیقت، زبان جای ذهن را می‌گیرد (علی‌آبادی، ۱۳۹۰، ۲۷). تا قبل از فلسفه‌ی تحلیلی، بین معنا و صورت ذهنی، تفکیک قائل نبودند. به عبارت دیگر معنا و ذهنیات را یک چیز می‌دانستند و حقیقت را امری خارجی که جدای از ذهنیات و معنا است. لذا اگر مناقشاتی در باب حقیقت مطرح می‌شد، هیچ تغییری در معنا و تصورات ذهنی ایجاد نمی‌کرد. اما با رویکرد جدید فرگه و مور، این نگرش تغییر کرد و دیدگاهی جدید در باب حقیقت مفاهیم ارائه شد. در این دیدگاه دیگر معانی اموری صرفاً ذهنی نبودند. بلکه زبان آنها را به صورت آینه‌وار در خود منعکس می‌کرد.

۱-۲- جرج مور

آنچه باعث شد مور در مباحث فلسفی، به بحث زبان توجه ویژه‌ای داشته باشد، این بود که عموماً بعد از دکارت، وجود جهان واقع به انحاء مختلف، بخصوص توسط سنت ایده‌آلیستی،

زیر سؤال می‌رفت. زبان مورد استفاده توسط ایده‌آلیست‌ها، در عین تشابه با زبان عادی و معمولی، دارای پیچیدگی خاصی بود که منظور ایشان را در هاله‌ای از ابهام قرار می‌داد و در نتیجه نزاع پیروان این گروه را در فهم مشترک از حقیقت رقم می‌زد و به تبع آن پیدایش استنباطات متعدد از حقیقت رخ می‌داد. مور این مشکل را صرفاً مربوط به مسائل فلسفی می‌دانست و معتقد بود سایر علوم دارای چنین مشکلی نیستند. زیرا در سایر علوم، از طریق توجه مستقیم به جهان و مشاهده‌ی اشیاء، روابط بین آنها به صورت شفاف درک می‌شوند. لذا در این علوم در برابر هر سؤال صرفاً یک پاسخ وجود دارد. اما در فلسفه هیچ مسئله‌ای را نمی‌توان از طریق رجوع مستقیم به جهان پاسخ داد زیرا مسائل فلسفی معلول نحوه‌ی تفکر فلاسفه در باب جهان است. و لذا نمی‌توان نظریه‌ای واحد را به عنوان حقیقت ارائه کرد. راه حل مور در اینجا تجدید نظر در نحوه‌ی سؤال و جواب در مسائل فلسفی است (Moore, 1942. 14). از دیدگاه وی، علت پیدایش این مشکل در فلسفه استفاده نابجا از زبان است و تنها راه حل این امر جای‌گزین کردن کاربرد درست و صحیح، به جای کاربرد نادرست از زبان است. مضمون این دیدگاه را در آثار راسل و ویتگنشتاین نیز، می‌توان یافت. به عبارت دیگر از دیدگاه مور بعضی نظریات فلسفی وجود دارد که منکر وجود واقعی اشیاء هستند (مانند برخی نظریات ایده‌آلیستی) و نظریاتی کاملاً متناقض با نظریات پذیرفته شده در عرف هستند. نکته قابل توجه، استفاده مشترک فلسفه و عرف از این الفاظ است. اگر این مفاهیم را مشترک معنوی بدانیم، در این صورت باید به ابطال نظریات فلسفی حکم کرد و اگر بخواهیم نظریات فلسفی را صحیح بدانیم باید قائل به اشتراک لفظی این الفاظ میان فلسفه و عرف عادی بشویم. و معنای این امر، این است که از الفاظ زبان متعارف و عادی برای بیان مفاهیمی کاملاً متفاوت در فلسفه استفاده شده است. از همین رو لازم است مفهوم هر لفظ در هر علمی با تعاریف دقیق مشخص شود تا باعث ایجاد سردرگمی برای تعیین صحت یا عدم صحت معنای لفظ نشود.

با اندکی تأمل می‌توان گفت که مور در ارائه‌ی نظریه خود در باب زبان، هنوز پای‌بند به فلسفه سنتی است. به این معنی که هدف وی حل مسائل فلسفی و نه منحل کردن آنهاست. روش وی برای زدودن ابهام از مفاهیم و اصلاح کاربرد زبان، همان روش «تحلیل» (Analysis) نامیده می‌شود. با تحقق دو خصوصیت است که زبان می‌تواند به حقیقت دست یابد:

یک. عبارتهای لغوی‌ای که برای بیان مفاهیم استفاده می‌شوند، هر یک بر مفهومی معین و مشخص دلالت داشته باشند.

دو. آنچه که توسط عبارات لغوی و ارتباط بین اجزاء این عبارات بیان می‌شود، مطابق با روابط واقعی بین مفاهیم باشد.

چنین کاربردی از زبان، شیوه‌ی صحیح به کار بردن زبان برای دستیابی به حقیقت در فلسفه است. برای رسیدن به این هدف باید ابتدا مفاهیم را مورد تحلیل قرار داد و به این وسیله اجزاء را از یکدیگر متمایز کرد و خصوصیات بین مفاهیم را مورد بررسی قرار داد (علی‌آبادی، ۱۳۹۰، ۱۰). از آنجا که اجزاء زبان منطبق بر اجزاء و روابط حاکم بین افراد حقیقت است با درک زبان می‌توان به درک حقایق دست یافت. این دیدگاه به نظریه‌ی تصویری زبان معروف شد؛ همان دیدگاهی که هم راسل و هم ویتگنشتاین اول بدان باور جدی داشتند.

در مجموع می‌توان گفت که مور و فرگه هر دو در صدد نفی ایده (ذهن) برای رهایی حقیقت از ابهام بودند. لذا به رها کردن مفاهیم از قید ذهن پرداختند. و به گونه‌ای خاص و با تحلیلی ویژه، بین معنا و صور ذهنی که وابسته به ذهن هستند، تفاوت قائل شدند. در حالی که این تفکیک تا قبل از آنها به روشنی و وضوح بیان نشده بود. این دو فیلسوف برای رسیدن به هدف خود، از زبان به عنوان ابزار استفاده کردند و حقیقت را امری عینی، و نه ذهنی دانستند. زبان در دیدگاه مور و فرگه با انعکاس واقع در خود، معنا را بیان می‌کند، لذا حقیقت عبارت است از همان واقع که به دلیل داشتن ساختار منطقی واحد با زبان، در زبان انعکاس یافته و به صورت معنا بیان می‌شود. و در نتیجه این انعکاس، حقیقت و معنا از قید ذهنی بودن رها می‌شوند. پس در نظر فرگه اندیشه یا معنا، به دلیل عینی بودن، وجودی مستقل از اذهان دارد. و زبان نیز به تبع معنا، امری مستقل از ذهن خواهد بود. پس اندیشه یا معنا بر خلاف تصور ذهنی، امری کشف کردنی است نه ابداعی. اگر چه در نزد ایده‌آلیست‌ها زبان در بند ذهن بود و آنچه در صدد بیان آن بود عبارت از صور ذهنی‌ای است که مختص به ذهن خاص هستند و چون ذهن امر شخصی بود و قابل انتقال به غیر نبود لذا ابهام در زبان ایجاد می‌کرد. اما در فرگه و مور به دلیل رهایی زبان از این ذهنیت‌گرایی، سردرگمی و پیچیدگی زبانی که نتیجه ایده‌الیسم بود، از بین رفت و با ارائه روش تحلیل و ارجاع زبان به واقع و معنا به جای صور ذهنی، ریشه‌های اولیه فلسفه تحلیلی بنا نهاده شد. از نظر فرگه اندیشه یا معنا، ذاتاً امری انتقال‌پذیر است؛ چون مستقل از ذهن است و می‌توان ویتگنشتاین را در بحث زبان خصوصی و رد آن متأثر از نظریه فرگه دانست (دامت، ۱۳۹۱، ۷۰).

تأثیر نظریه فرگه و مور در ارجاع زبان به معنا و واقع به جای ذهن، در ارائه نظریه اتمیسم منطقی از سوی راسل بسیار مؤثر بود. اما خود راسل، ایده اصلی اتمیسم منطقی را مرهون اندیشه‌های ویتگنشتاین می‌داند (راسل، ۱۳۸۸، ۳). جالب است که خود نظریه اتمیسم منطقی راسل در تکامل اندیشه ویتگنشتاین نقش بسزایی ایفا کرد. بعدها در ویتگنشتاین متأخر، بحث کاربرد و ابزاری بودن به عنوان روش پذیرفته شد، اما پای‌بندی به حقیقت آن گونه که در مور و فرگه وجود داشت، در نظریه او دیده نمی‌شود. بلکه نظریاتش به نوعی نسبی‌گرایی منتهی می‌گردد.

۱-۳- برتراند راسل

اما تأثیر مستقیم هیچ فیلسوفی بر روی ویتگنشتاین به اندازه راسل نبوده است. راسل از برجسته‌ترین چهره‌های سنت تحلیلی است که شالوده معرفت‌شناسی او را تجربه‌گرایی تشکیل می‌دهد. یکی از مفاهیم اساسی که در دوره اول فلسفه تحلیلی به طور مکرر مورد توجه قرار می‌گرفت، تغییر روش در فلسفه بود که پیش از آن فرگه و مور نیز این تغییر روش را با تحلیل خود از فلسفه بیان کردند. زیرا از دیدگاه آن‌ها بسیاری از مشکلات فلسفی ناشی از روش فلسفه است. به این منظور از دیدگاه تجربه‌گرایان، فلسفه باید عمل‌گراتر شود (دانلان، ۱۳۹۰، ۵۱).

بر همین اساس، راسل معتقد بود که منطق نمادین می‌تواند قالبی را برای زبان ارائه کند که با به کار بستن آن، پایه‌های جدیدی برای فلسفه ایجاد شود و بسیاری از مشکلات فلسفه حل گردد. پس دغدغه‌ی اصلی راسل، ارائه شیوه‌ای جدید برای حل مسائل فلسفه از طریق تحلیل زبان بود. راسل نیز مانند مور روش فلسفه را تحلیل می‌دانست. اما تصور آن دو از تحلیل با یکدیگر متفاوت بود.

در نزد راسل، وظیفه تحلیل زبان، کشف مفروضات ضروری برای توصیف واقعی جهان است. ابزار این روش نیز منطق نمادین می‌باشد. از نظر راسل، چنین توصیفی، از نوع وصف‌های علمی است که به جهان واقع ارجاع دارد و لذا توصیفی، واقع‌گرا خواهد بود (همان، ۵۲). سؤالی که در این جا می‌توان طرح کرد این است که راسل در صدد ارائه روش به واسطه‌ی تحلیل فلسفی است. به عبارت دیگر روشی که او با استفاده از تحلیل فلسفی تبیین می‌کند، شیوه‌ای در مورد نحوه‌ی سخن گفتن در باب جهان است. حال چگونه این روش می‌تواند در باب واقعیت جهان سخن گوید و به واقعیت ارجاع داشته باشد؟

راسل در پاسخ به این سؤال به نحوه‌ی ارتباط مفاهیم با واقع می‌پردازد. وی دیدگاه خود را با "نظریه وصف‌ها" (Descriptions theory) تبیین می‌کند. وصف‌هایی که در زبان وجود دارد، به دو قسم «غیرمعین» (Indefinite) و «معین» (Definite) تقسیم می‌شوند. وصف غیر معین مانند «اسب شاخدار» یا «نویسنده مقاله در باب دلالت» که به شخص معینی دلالت ندارد و چیزی را وصف نمی‌کند و به امر واقعی دلالت ندارد و در نهایت به قضیه‌ای کلی تبدیل خواهد شد. و از آنجایی که از نظر راسل باید در تحلیل هر قضیه، هر جزء قضیه به امری محسوس ارجاع داشته باشد تا قضیه واقع‌گو باشد، چنین قضیه‌ی کلی‌ای، به امور واقعی جهان ارجاع نخواهد داشت (راسل، ۱۳۹۱، ۱۵۰-۱۴۹). لذا از طریق آن نمی‌توان در مورد اعیان جهان به طور مستقیم صحبت کرد. برای حل این موضوع، وی توجه ویژه‌ای به وصف‌های معین دارد. وصف‌هایی که به موضوع معین در عالم واقع ارجاع دارند. مثلاً از نظر راسل قضیه «انسان عجول است» اگر چه قضیه‌ی وصفی غیرمعین است. اما ناظر به واقع است؛ زیرا این قضیه مصادیق محسوسی در خارج دارد. مثل حسن و حسین و... که عجول هستند. لذا این قضیه وصفی غیرمعین به قضیه وصفی معین تحویل می‌شود و می‌تواند به نحو معنادار از واقع سخن بگوید.

بر اساس تحویل قضایای کلیه و جزئی به گزاره‌های شرطیه متصله و عطفی در منطق جدید، و نظریه وصف‌های خاص راسل در این منطق، در گزاره‌های کلیه و جزئیه موضوع ذات و طبیعت نمی‌باشد بلکه مجموعه‌ی افراد متعین محسوس یاد شده و یا برخی از آنها می‌باشند. از نظر راسل خصوصیت اسم خاص قابل شناخت بودن مدلول آن به واسطه آن اسم است و اینکه بدون هیچ تردیدی بتوان درباره‌ی آن سخن گفت. به عبارت دیگر آنچه که به این طریق شناخته می‌شود، نباید به هیچ وجه مورد سؤال واقع شود. مثلاً در مورد میزی که در برابر من است شک ندارم؛ زیرا هرگز نمی‌توان در مورد تأثیرات بصری یا داده‌های حسی شک کرد. پس از نظر راسل آنچه می‌توان فی‌الواقع در مورد آن سخن گفت و به معنی دقیقاً منطقی نامیدنی است، متعلق تجربه‌ی آدمی است.

وی برای اثبات نظریه خود به تجربه‌گرایی متوسل شد. از نظر راسل بین امور تردیدپذیر و امور تردیدناپذیر، تفاوت وجود دارد. علم به امور تردیدناپذیر از طریق وصف برای ما حاصل می‌شود به این معنا که قضیه وصفی دلالت دارد بر آنچه که به طور بی‌واسطه به تجربه و ادراک حسی ما درمی‌آید. به عبارت دیگر آنچه که به تجربه و ادراک مستقیم درآید، قابل نامیدن توسط قضایای وصفی است. و منطقی‌ما توانایی نامیدن چنین شی‌ای را داریم. و دلالت بر این

دارد که شیء متعینی با این وصف مطابقت دارد. این نتیجه‌گیری از طریق تحلیل دقیق زبان به دست می‌آید (راسل، همان، ۵۳).

راسل در نظریه خود در دوره‌ای معتقد بود که فرد مشاهده‌گر باید وجود اشیاء را به عنوان تبیین فرضیه خود لحاظ کند اما در نهایت با تغییر در اعتقاد خود بیان کرد که می‌توان اشیاء خارجی را مبتنی بر ساخته‌های منطقی (Logical Construction) ابتدا یافته بر داده‌های حسی فهم کرد (راسل، همان، ۵۴). راسل، اصطلاح «اتمیسیم منطقی» را برای بیان توصیف دیدگاه خود برگزید. کلمه منطقی، اشاره به ساختار ایده‌آل منطق نمادین دارد. به اعتقاد وی از طریق تحلیل می‌توان درباره چگونگی کارکرد هر زبانی، حقیقتی بنیادین کشف کرد. و این کشف به ما کمک می‌کند تا ساختار بنیادی آنچه را که زبان به قصد توصیف آن به کار می‌رود، نشان داد.

کلمه «اتمیسیم» نیز به ماهیت ذره‌ای نتایج تحلیل‌های راسل اشاره دارد. در بحث زبانی، گزاره‌های اتمی یعنی ساده‌ترین احکامی که می‌توان درباره‌ی جهان صادر کرد. اما در بحث مدلول زبانی، اتم‌ها ساده‌ترین واقعیت‌های اتمی هستند که به کمک گزاره‌های اتمی قابل بیان می‌باشند. و با استفاده از گزاره‌های اتمی و ادات منطقی مانند، یا، و، هم... می‌توان به ساخت گزاره‌های ملکولی پرداخت. و ارزش صدق این گزاره‌های ملکولی را تابع ارزش صدق گزاره‌های اتمی تشکیل دهنده‌ی آنها دانست. پس در نظر راسل (براساس روش تحلیلی او) زبان باید به عناصر تجزیه شود، تا جایی که به اجزاء کوچکتر قابل تجزیه نباشد. و متناسب با زبان تا آنجا که زبان واقعیت را نشان می‌دهد و بر آن دلالت دارد، جهان نیز باید از اجزاء بسیطی تشکیل شده باشد.

دوره اول فلسفه تحلیلی معرفت و حقیقت را از قید ذهنیت رها کرد. ایده‌آلیست‌ها معرفت را امری ذهنی، و شخصی و غیر قابل انتقال می‌دانستند. زیرا صورت ذهنی یا ذهنیات، مخلوق ذهن دانسته می‌شد. اما با ظهور فلسفه تحلیلی بین معنا (اندیشه) و صورت ذهنی تفاوت قائل شدند. و معنا عبارت است از آنچه که توسط ذهن کشف می‌شود. لذا از نظر وجودی، وابسته به ذهن نیست. به همین دلیل می‌تواند قابل انتقال به غیر باشد. در حالی که قبل از آن ایده‌آلیست‌ها هرگز قائل به انتقال معنا نبودند چون این تفکیک را قبول نداشتند. پس آنچه که قابل انتقال به غیر است معنا و آنچه که شخصی و غیر قابل انتقال است صورت ذهنی و ذهنیات است. در این دوره اندیشه (معنا) دارای دو خصوصیت ثبات و انتقال‌پذیری است. و اندیشه غیر از اندیشنده و قابل صدق و کذب است (در حالی که ذهنیات مورد نظر ایده‌آلیست‌ها، این

خصوصیات را ندارند (بیگ‌پور، ۱۳۹۰، ۲۱۶). اما آنچه که این امور انتقال‌پذیر را منتقل می‌کند زبان است. پس واسطه‌ی بین جمله و شخص اندیشنده، همان معناست که توسط زبان بیان می‌شود.

به عبارت دیگر معنا یا حقیقت قابل انتقال، توسط زبان منتقل می‌شود و این انتقال به دلیل وجود وجه اشتراکی است که بین زبان و معنا وجود دارد. این وجه اشتراک در ساختار منطقی آن‌هاست. پس در واقع، زبان در سنت فلسفه تحلیلی برای رسیدن به حقیقت جای ذهن را می‌گیرد. تا قبل از آن، مفاهیم در ذهن منعکس می‌شدند اما اکنون آنچه که آن‌ها را در خود منعکس می‌کند، زبان است. نتیجه‌ی این انعکاس معنا در زبان به جای ذهن، چیزی جز رهایی حقیقت از قید ذهنیت نیست. پس اندیشه در این دوره (در معنای فرگه‌ای)، تصویر منطقی امور واقع است و این امور واقع دارای ساختار منطقی‌ای است که در زبان منعکس و بیان می‌شود و این اندیشه با حالت تصویر شده‌ی امور انطباق دارد (گلاک، ۱۳۸۸، ۴۸۹).

۲- ویتگنشتاین و رابطه‌ی زبان و معنا

جمع و تجلی آراء مور، فرگه و راسل را می‌توان در آثار ویتگنشتاین دید. چنانچه می‌دانیم، وی دارای دو نظریه کاملاً متفاوت درباره‌ی زبان، ماهیت و ساختار زبان است، به طوری که هر نظریه به یکی از دوره‌های فکری او تعلق دارد. در رساله‌ی «منطقی - فلسفی» با بیان نظریه تصویری زبان، حدود زبان را نشانگر حدود جهان می‌دانست. بر این اساس جهان تا جایی وجود دارد که می‌تواند در قالب زبان گنجانده شود. لذا تعیین‌کننده حد معرفت برای ویتگنشتاین، زبان است. و زبان عبارت است از ابزاری که با آن واقع نمایانده می‌شود. اما وی در پژوهش‌های فلسفی، با تأکید بر نظریه کاربردی و بازی‌های زبانی، فهم معنای کلمات را منوط به استعمال آنها در موقعیت‌های مختلف دانست و بر این اساس کلمات در بیرون از متن فاقد معنا هستند.

۲-۱- ویتگنشتاین متقدم

ویتگنشتاین در رساله با تأثیر پذیرفتن از نظریه اتمسیمی منطقی راسل، به بیان نظر خود در باب زبان می‌پردازد. وی زبان و جهان را مرکب از امور بسیطی می‌داند که بین اجزاء بسیط آن دو، تناظر وجود دارد. به عبارت دیگر، نام‌ها که از طریق زبان بیان می‌شوند، اجزاء تشکیل دهنده‌ی قضایا هستند و در برابر هر یک از آن‌ها، یک شیء قرار می‌گیرد. و بین زبان و جهان، امر مشترکی وجود دارد که به دلیل وجود همین امر مشترک، زبان می‌تواند باز نمود واقع باشد. به عبارت دیگر از نظر ویتگنشتاین اول، جهان به امور واقع تجزیه می‌شود و باید توجه داشت که

از نظر او امور واقع چیزی غیر از اشیاء هستند و در واقع کارکرد زبان بازنمایاندن و به تصویر کشیدن امور واقع است. امور واقع به طور مستقل در جهان وجود دارند و به واسطه وجود نسبت‌های منطقی میان اشیاء، پدید می‌آیند لذا وی اندیشه یا صورت ذهنی را تصویر امور واقع می‌داند. و دلیل این‌همانی بین این دو امر (صورت ذهنی، و واقع) وجود ساختار منطقی واحد بین این دو است که توسط زبان نمایانده می‌شود. پس قضیه، تصویر امر واقع است که به واسطه زبان نمایانده می‌شود و دلیل تفاوت قضایا به تفاوت امور واقع برمی‌گردد (TLP: 7-15).^۲

در واقع می‌توان هدف اصلی رساله را پژوهش درباره زبان، ماهیت و کارکرد و ساختار آن دانست که البته در نهایت به مرزبندی زبان و از میان بردن پایه‌های فلسفه و بی‌معنا دانستن آن منجر شد. این امر از سویی ریشه در تجربه‌گرایی پوزیتیویستی و از سوی دیگر متأثر از اتمیسم منطقی راسل در حوزه زبان بود. وی با به کار بردن روش تحلیل در صدد ارائه روشی بود تا در آن زبان را با روشی پیشینی بررسی کند.

در رساله، گزاره هم‌عرض با جهان قرار می‌گیرد. زیرا گزاره و جهان دارای ساختار مشترک هستند که ساختار یکی مرکب از عناصر ذهنی و ساختار دیگری مرکب از واقعیات خارجی است (ملکم، ۱۳۸۳، ۱۰۰). نتیجه نظریه تصویری زبان ویتگنشتاین که قائل به تناظر بین زبان و واقع می‌باشد این است که زبان تا جایی می‌تواند منعکس کننده واقع باشد که واقع قابل تجربه باشد. در نتیجه امور فراتر از تجربه به زبان در نمی‌آیند.

نظریه تصویری زبان به امور متافیزیکی، فلسفی و اخلاقی نمی‌پردازد. بلکه در برابر آنها سکوت اختیار می‌کند. به عبارت دیگر نتیجه رویکرد فلسفه اول به زبان، محدود و مقید کردن محدوده زبان به امور تجربه‌پذیر بود و لذا می‌توان گفت زبان در فلسفه اول، همان زبان علمی است (اکوان، ۱۳۸۵، ۹). در این دوره زبان به صورت ماتقدم و پیشینی مورد توجه بود و لذا زبان می‌تواند دارای وظیفه آرمانی باشد و وظیفه آن تصویر واقعیت است و این زبان، زبانی بدون عیب و نقص است که توانایی بیان هر آنچه را که گفتنی باشد، دارا است.

بر مبنای تلقی ویتگنشتاین اول از زبان، انسان و زبانمند بودن آن که در غالب امور فرهنگی و اجتماعی تجلی می‌یابد، نادیده گرفته شده است. در این دیدگاه، زبان صرفاً ابزار تفکر و رسیدن به صدق و کذب قضایا لحاظ شده است و شأن نشانگری دارد و واژه‌ها و گزاره‌ها نیز صرفاً به منظور نامیدن و بازنمایی واقعیت مورد توجه قرار گرفته‌اند. این نوع نگاه به زبان نگاهی

علم‌زده است که ویژگی غالب جریان‌های فلسفه تحلیلی ابتدای قرن بیستم بود (رعایت جهرمی، ۱۳۹۱، ۱۶۲).

حال ببینیم اندیشه ویتگنشتاین اول در باب رابطه زبان و معنا چه نسبتی با گذشته دارد. در لابلای خطوط و سطور پژوهش‌های فلسفی ویتگنشتاین نوعی تحصیل‌گرایی وجود دارد. ویتگنشتاین متأخر گرایش به این دارد تا از فلسفه زبان، ذوات نادیدنی‌ای همچون «فرآیندهای ذهنی» و معانی افلاطونی واژه‌ها را بزدايد. این نگرش در فرگه مطلقاً حضور ندارد، اما راسل به لحاظ متافیزیکی میل به ماتریالیسم و انکار امر غیرمادی، و یا دست‌کم اتخاذ موضع لا ادری‌گرایانه نسبت به امور غیرمادی دارد. پس حضور راسل در ویتگنشتاین متقدم آشکار است. اساساً نظریه تصویری زبان، که ریشه در نظریه انطباعات و تصورات هیوم دارد، در اساس میل به ماتریالیسم و یا طبیعت‌گرایی دارد.

ویتگنشتاین معتقد است که حالت امور همچون زنجیری است که حلقه‌های آن اشیاء هستند. همه اشیاء (به یک معنا) مطلقاً بسیطند. در اینجا رساله و اتمیسم منطقی راسل در توافق کامل قرار دارند و هر دو به یک اندازه متناقض‌نما هستند. اگر همه اشیاء بسیط باشند، و اگر هر چیزی را بتوان کاملاً به اشیاء و وضعیت‌ها تقسیم کرد، آنگاه ترکیب فقط در میان وضعیت‌ها روی می‌دهد. همچنین، آموزه ویتگنشتاین در خصوص اشیاء بسیط به آموزه راسل درباره افراد بسیط نزدیک است، و ویتگنشتاین هر دو نظریه را در رساله و همچنین در آخرین اثر خود، پژوهش‌های فلسفی، عملاً مقایسه می‌کند. اسامی بسیط با اشیاء بسیط مطابق‌اند. ویتگنشتاین معمولاً می‌گوید اسم برچین‌کننده یا مشخص‌کننده شیء‌ای است که این اسم، اسم آن است. ظاهراً او معتقد است که یک نسبت چند به یک بین اسامی و اشیائی که مشخص می‌شوند، برقرار است. به بیان دیگر، به نظر می‌رسد او فرض می‌کند که هر اسمی دقیقاً یک شیء را مشخص می‌کند و هر شیء‌ای (دست‌کم به طور بالقوه) دست‌کم توسط یک اسم مشخص می‌شود. ویتگنشتاین، در موافقت با راسل ولی در مخالفت با فرگه، فرض می‌کند اسامی حقیقی فاقد ساختار معناشناختی هستند، یعنی این اسامی فاقد هرگونه جزء مستقلی هستند که چیزی را نشان دهند. همچنین، موافق با راسل و مخالف با فرگه، معتقد است که اسامی «معنایی» (با توجه به آنچه که فرگه از این واژه مراد می‌کند) غیر از آنچه که مشخص می‌کنند و یا نشان می‌دهند، ندارند (Wedberg, 1984: 205).

به علاوه، ویتگنشتاین آشکارا فرض می‌کند که یک نسبت چند به یک بین جمله‌ها و وضعیت‌ها وجود دارد. ظاهراً او معتقد است هر جمله‌ای بازنماینده یا توصیف‌کننده دقیقاً یک وضعیت است، ولی هر وضعیت (دست‌کم به طور بالقوه) به واسطه دست‌کم یک جمله بازنمایی می‌شود. جملاتی که حالات امور را بازمی‌نمایند، جملات نخستین نامیده می‌شوند. جمله نخستین، آن گونه که ویتگنشتاین تصور می‌کند، به این معنا بسیط است که فاقد اجزایی است که خود جمله‌اند. پس توابع ارزش، در معنای مورد نظر فرگه، توابعی هستند ناظر بر مجموعه دو ارزش صدق t و f . چنین توابع ارزشی در رساله وجود ندارد.

منطق راسل و فلسفه اتمیسم منطقی وی به شدت توجه ویتگنشتاین را برانگیخت، به طوری که می‌توان تأثیر راسل را در بسیاری از نظریات بنیادی رساله مشاهده کرد. به دشواری می‌توان باور کرد که مور تأثیری بر ویتگنشتاین نگذاشته است، اما تقریباً هیچ اثری از چنین تأثیری در رساله مشاهده نمی‌شود. اما همان‌گونه که خواهیم دید، ویتگنشتاین در دوره متأخر خود (۱۹۵۱-۱۹۲۹)، اندیشه‌هایی را عرضه داشت که در برخی نکات اساسی، با روش فلسفی مور مشترک است.

مفهوم «وضعیت» ویتگنشتاین مشابه مفهوم «اندیشه» فرگه است. تا آنجا که قضایای مورد نظر راسل، ماهیت غیرزبانی دارند. وضعیت‌های مطرح در فلسفه ویتگنشتاین، نقشی مشابه با نقش قضایای مورد نظر راسل ایفا می‌کنند. همچنین، «حالات امور» ویتگنشتاین تا حد زیادی با قضایای اتمی راسل قابل مقایسه‌اند.

آموزه ویتگنشتاین در خصوص اشیاء بسیط به آموزه راسل درباره افراد بسیط نزدیک است، و ویتگنشتاین هر دو نظریه را در رساله و همچنین در آخرین اثر خود، پژوهش‌های فلسفی، عملاً مقایسه می‌کند. در نظر راسل، علاوه بر قضایا (مشروط بر آنکه قضایا در معنای غیرزبانی فهمیده شوند) سلسله مراتب کاملی از هستومندها وجود دارد؛ سلسله مراتبی که افراد فقط لایه زیرین آن را تشکیل می‌دهند. وی در چند جا چنان وانمود می‌کند که گویی علاوه بر وضعیت‌ها، چیزی جز اشیاء بسیط وجود ندارد.

همچنین شاید بتوان گفت که ویتگنشتاین به هستی‌شناسی خود در رساله از طریق پالایش آن چیزهایی از هستی‌شناسی راسل که قضیه (= وضعیت) یا فرد (= شیء) نیستند، رسیده باشد. اگر چنین باشد، دیدگاه او چاشنی اصالت تسمیه‌ای قدرتمندی دارد. استدلال‌های گوناگونی

در رساله وجود دارد که ظاهراً این تفسیر را تأیید می‌کنند. احتمالاً این امر نشان‌دهنده یکی از ابعاد اندیشه متناقض ویتگنشتاین است.

ویتگنشتاین، در موافقت با راسل ولی در مخالفت با فرگه، فرض می‌کند که اسامی حقیقی فاقد ساختار معناشناختی هستند. یعنی این اسامی فاقد هرگونه جزء مستقلی هستند که چیزی را نشان دهند. همچنین، موافق با راسل و مخالف با فرگه، معتقد است که اسامی «معنایی» (با توجه به آنچه که فرگه از این واژه مراد می‌کند) غیر از آنچه که مشخص می‌کنند و یا نشان می‌دهند، ندارند.

۲-۲) ویتگنشتاین متأخر

دیدگاه دوم ویتگنشتاین در باب زبان را می‌توان عکس‌العمل وی در برابر الگوی دکارتی دانست. در این نظریه وی با نفی دیدگاه زبان خصوصی، به بیان نظریه جدیدی در باب زبان می‌رسد. در دوئالیسم دکارتی، آنچه که ذهنی و درونی است با آنچه که خصوصی و صرفاً برای فرد است، یکی دانسته شده است. بر این اساس هر انسانی در درون حلقه‌ای از ایده‌ها و اندیشه‌های خویش محصور است و صرفاً به ایده‌های خود دسترسی دارد و به امور بیرونی و حتی ذهن دیگران دسترسی مستقیم ندارد. و یقین او صرفاً در باب ایده‌ها و احساس‌های خویش است (استرول، ۱۳۹۰، ۲۱۶).

بر این اساس یقین برای هر فرد محدود به احساس‌های فردی و شخصی اوست. از همین رو دو سؤال اساسی مطرح است: اولاً چه دلیلی برای وجود واقعیتهای خارج از ایده‌های هر فرد وجود دارد؟ ثانیاً: بر فرض وجود واقعیت بیرونی، چه دلیلی برای صحت معرفت درباره‌ی آن واقعیت وجود دارد؟ به عبارت دیگر می‌توان این گونه بیان کرد که فلسفه دوم ویتگنشتاین به دنبال مشغله‌های ذهنی او در باب الگوی دکارتی پدید آمده است. وی در پژوهش‌های فلسفی بیان می‌کند که تفسیر جدید الگوی دکارتی به صورتی زبان‌شناختی منجر به پدید آمدن مفهوم زبان کاملاً خصوصی شده است. زیرا براساس این تفسیر فقط یک شخص می‌تواند معنای واژه‌ها را بفهمد و کاربرد واژه‌ها به صورت انفرادی و منحصر به فرد است. هر واژه ما بازاء یک عین خاص است و صرفاً به کار برنده‌ی زبان می‌فهمد که هر واژه‌ی خاص به معنی کدام عین است. در نتیجه شخص برای تعیین مرجع هر یک از واژه‌هایش از یک نظام قواعد خصوصی استفاده می‌کند.

ویتگنشتاین در پژوهش‌های فلسفی به این امر می‌پردازد که چنین برداشتی از زبان ممکن نیست و در صدد نفی زبان خصوصی و بیان نظریه خود، ملاک و ضابطه‌ای را برای زبان مطرح می‌کند (PI, 143-250).^۳ او معتقد است بر این اساس برای اینکه چیزی زبان باشد، باید تابع قواعد باشد. و قاعده نیز دستوری است که به ما می‌آموزد چگونه باید عناصر گوناگون زبان را به کار برد. بیکر و هکر در شرح خود بر پژوهش‌های فلسفی در توضیح بیشتر شرایط قواعد بیان می‌کنند اولاً قواعد باید قابل بیان باشند، و امکان پیروی و نقض آنها ممکن باشد. ثانیاً قواعد به واسطه خواست و نیاز افراد پدید آمده و معیارهای صحت یا رهنمودها برای عمل افراد باشند. و در نهایت قواعد باید برای پیروان آن قواعد شفاف و روشن باشند. نورمن ملکم (Malcolm, Norman, 1911-1990) نیز وجود قاعده را مفروض به استعمال آن در یک جماعت انسانی می‌داند و بر این اساس معنای زبان و واژه‌ها تابع قاعده‌ای مستقل از اشخاص و ذهنیات آنها خواهد شد (استرول، ۱۳۹۰، ۲۱۷).

بدین ترتیب معنای زبان در فلسفه دوم ویتگنشتاین به واسطه شرکت در یک نحوه‌ی زندگی بروز می‌کند و می‌توان گفت زبان معنای خود را از روش‌های مشترک زندگی افراد به دست می‌آورد. در ویتگنشتاین دوم نگاه ماتقدم و پیشین به زبان، به نگاهی ما تأخر و پسینی تبدیل می‌شود (زندیه، ۱۳۸۶، ۶۵). و زبان به جای تصویرگر بودن و تابع واقع بودن، خود مقوم و سازنده واقعیت است. زیرا در این دیدگاه به کاربرد و معنای روزمره زبان توجه شده است. در این نگرش جدید، جهان را با زبان می‌سازیم و با دستور زبان‌های مختلف، جهان به وجوه مختلف دیده می‌شود (استینزی، ۱۳۸۶، ۲۶۷).

باید به نقش و کارکرد زبان در زندگی مردم نگاه کرد. همان گونه که هر ابزاری کار ویژه‌ای انجام می‌دهد، کلمات نیز هر یک وظیفه خاصی دارند. و معنای یک کلمه را، کاربرد آن در زبان مشخص می‌کند (اکوان، ۱۳۸۵، ۱۰-۹). پس برای فهم زبان باید نحوه‌ی استفاده از آن را آموخت و برای تشخیص تنوع این کاربردها باید به کاربرد واقعی و روزمره آن زبان توجه کرد. کاربردهایی از قبیل آرزوها، صدور احکام، عواطف و... بر این اساس نظریه تصویری که صرفاً توصیف‌کننده واقعیت و زبان علمی است، نیز یکی از انواع کاربرد زبان خواهد شد (زندیه، ۱۳۸۶، ۶۵-۷۱).

تأثیر نظریه کاربردی زبان را می‌توان با دقت در آرای فیلسوفان علم مشاهده کرد. وایزمن قائل به ارتباط متقابل بین زبان و جهان است به گونه‌ای که نمی‌توان مرز هر یک را

مشخص کرد. زیرا معتقد است ما واقعیت را با زبان طوری می‌سازیم که زبان را به کار می‌بریم. و از طرف دیگر جهان نیز بر ساخته‌های زبانی ما تأثیرگذار است. نظریات فایرابند (Paul Feyerabend, 1924-1994) را نیز می‌توان این گونه مشاهده کرد که واقعیت با نظریه‌های ما ساخته می‌شود و جوامع مختلف با نظریات و پارادایم‌های گوناگونی، جهان را به وجوه متفاوتی خواهند دید (استینزی، ۱۳۸۶، ۲۶۸-۲۶۷).

دوره دوم فلسفه تحلیلی با آراء ویتگنشتاین اول و ویتگنشتاین دوم در باب زبان شناخته می‌شود. در دوره اول براساس روش تصویری، اندیشیدن به معنای گزاره است (TLP 3. PT 3.12). اندیشه یا تصویر برای باز نمود واقع نیازمند به هیچ واسطه‌ای از قبیل صورت ذهنی یا ذهنیات نیست. و تنها بواسطه‌ی فرم تصویری خود یعنی فرم منطقی‌اش واقع را آشکار می‌کند. اندیشه در این دوره نه امری ذهنی و وابسته به جمله تلقی می‌شود، و نه صورت انتزاعی دارد. بلکه اندیشه، خود جمله‌ای است که در قالب کاربرد معنا دارد و گزاره‌ای که بواسطه‌ی زبان بیان می‌شود، بواسطه‌ی تطبیق اندیشه با واقع و بیان حالتی از امور، توسط آن، معنا پیدا می‌کند. لذا اندیشه در دوره‌ی اول ویتگنشتاین با معنای گزاره معادل تلقی می‌شود. این تلقی ویتگنشتاین از اندیشه، با برداشت فرگه از اندیشه معادل است. فرگه اندیشه را تصویر منطقی امور واقع می‌دانست. اندیشه دارای معنای دیگری هم است. در این معنا اندیشه خود دارای واقعیتی مستقل است و این واقعیت از یک طرف با نشانه‌ی گزاره‌ای در زبان و از سوی دیگر با حالت تصویر شده‌ی امور انطباق دارد. انطباق داشتن آنها با یکدیگر نشان دهنده‌ی این امر است که آنها عین یکدیگر نیستند. اندیشه، گزاره‌ای است که بر واقع دلالت دارد و در صورتی حاکی از واقع است که به گزاره گره خورده و آن را بر روی جهان افکنده باشد. پس وجود ساختار منطقی در اندیشه سبب می‌شود اندیشه به طور کامل در زبان قابل بیان باشد. در این دوره رابطه‌ی بین زبان و اندیشه، رابطه‌ی این‌همانی نیست بلکه با یکدیگر مطابقت دارند (گلاک، ۱۳۸۸، ۴۸۹).

پس اندیشیدن، فعالیتی است که همراه با نشانه‌هاست و بواسطه‌ی دست در حال نوشتن و دهان و حنجره در حال حرف زدن انجام می‌شود (BB 6).^۴ بنابراین تکلم و اندیشه دو امر ملازم و همراه با یکدیگرند و همین امر تکلم، انسان را از حیوانات متمایز می‌کند. و آنچه که به علائم کتبی و زبانی جان و معنا می‌دهد، اندیشه است (BB. 3-5). اندیشه بواسطه‌ی کلام یا

نوشتن، به دیگران منتقل می‌شود اما در دوره متأخر، ویتگنشتاین این ارتباط مقولی را نمی‌پذیرد و صرفاً معتقد به ارتباط مفهومی بین آنها شد (RPP II 68, 183).^۵

وی همگانی بودن اندیشه را به آن معنا که در نظریه تصویری مطرح می‌شود، رد کرد. ویتگنشتاین برخلاف دوره اول، اندیشه را صرفاً تصور ذهنی نمی‌داند. بلکه معتقد است که علاوه بر تصور ذهنی، به فکر کردن هم نیاز داریم. ممکن است در حال هذیان تصور ذهنی در ذهن من موجود باشد اما چون در مورد آن فکر نمی‌کنم، اندیشه تلقی نمی‌شود. پس نمی‌توان اندیشه را به عنوان عملی که واجد تصورات ذهنی است، توصیف کرد. همین طور ممکن است اندیشه باشد اما تصور نباشد... پس تصور شرط ضروری و کافی اندیشه نیست (گلاک، ۱۳۸۸، ۴۹۰).

حال ببینیم ویتگنشتاین دوم با اسلاف خویش چه نسبتی دارد. ظاهراً تحلیل فلسفی، آن گونه که ویتگنشتاین متأخر تصور می‌کرد، مطالعه‌ای است تجربی درباره زبان؛ مطالعه‌ای کاملاً مشابه آنچه که در زبان‌شناسی انجام می‌گیرد. اما از آنجا که متافیزیک ویتگنشتاین بسیار مبهم است، و چنان می‌نماید که گویی متافیزیک او تماماً ضد متافیزیکی است، می‌توان از این خصیصه چشم‌پوشی کرد. متافیزیکی که ویتگنشتاین برضد آن می‌شورد، متافیزیکی است که میان نفس و بدن، اشیاء فیزیکی و داده‌های حسی، یا امور انضمامی و موجودهای انتزاعی، تفکیک قائل می‌شود. از این حیث، ویتگنشتاین متأخر مجدداً از راسل و فرگه دور می‌شود

در حالی که رساله نسبت به معادل دانستن زبان [متعارف] با یک زبان صوری شده تمایلی نشان می‌دهد، و در حالی که در رساله علاقه به زبان معمولی کم‌رنگ است، این زبان معمولی است که در کانون علاقه ویتگنشتاین متأخر قرار دارد. مسائل فلسفی‌ای که بیش از هر چیز او را به خود مشغول می‌دارند، مسائل غیرفنی‌ای هستند که در قالب زبان معمولی صورت‌بندی شده‌اند. اینجاست که ویتگنشتاین به مور نزدیک می‌شود. جالب است بدانیم ویتگنشتاین پس از بازگشت به کمبریج، از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۷ بر کرسی استادی مور تکیه زد. همان گونه که دیدیم، مور در تحلیل‌هایش در رابطه با عقل عرفی، دیدگاه خاصی درباره کارکرد زبان اتخاذ می‌کند. دیدگاهی که وی از سنتی به عاریت گرفته بود که توسط ارسطو بنیان نهاده شد. زمانی که ما یک عبارت زبان را فهم می‌کنیم، تصویری از آنچه را که عبارت مذکور نشان می‌دهد به آن پیوند می‌دهیم، یا در ما کنشی ذهنی روی می‌دهد و بدان وسیله آنچه را که نشان داده شده است، فهم می‌کنیم. اما در نظر ویتگنشتاین این نظریه زبان، بافته‌ای از خطاهاست، شامل: (۱) توهم اینکه عبارت‌های زبانی کارکرد مشترک «نامیدن» (Naming) یا «معنادهی»

(Meaning) را دارند؛ (۲) توهم موجودات افلاطونی (چرا که همه عبارات چیزی انضمامی و محسوس را نمی‌نامند)؛ (۳) توهم کنش‌های ذهنی به‌عنوان مؤلفه‌های فهم زبان. ویتگنشتاین می‌خواهد از طریق بررسی و مطالعه خویش درباره زبان معمولی، آن نوع فلسفه زبان را که مور مسلم دانسته طرد نموده، و [به جای آن] دیدگاه کامل‌تر دیگری را ارائه دهد؛ دیدگاهی که می‌تواند تقریباً دیدگاهی ابزارانگاران، ضدافلاطون‌گرایانه، و نیمه‌رفتارگرایانه توصیف شود. همین مطلب، تا حد زیادی، درباره فلاسفه آکسفورد نیز صادق است (از آنجایی که تعداد فلاسفه آکسفورد بسیار زیاد است، حکم حاضر بالطبع محتاج قید و شرط و تعدیلات فراوان است) (Wedberg, 1984: 310).

همچنین از جهتی دیگر نیز ویتگنشتاین از مور دور می‌شود. مور یقیناً یک «عامی‌گرا» (Trivialist) نبود. اندیشه او همیشه به لحاظ متافیزیکی ناتمام و خاتمه‌نیافته باقی ماند. با این حال، واژه «عامی‌گرایی» توصیف مناسبی از یک جنبه از تفکر ویتگنشتاین متأخر و بسیاری از فلاسفه آکسفورد است. یکی از گرایش‌های بنیادین آنها عبارت است از اینکه، فلسفه نمی‌تواند حقایق جدیدی را آشکار کند: بنا به دلایلی، فلسفه صرفاً می‌تواند امر آشنا را به ما متذکر شود. در عین حال، هرچند ویتگنشتاین به اندازه مور به نحو آشکار و صریح از «عقل عرفی» دفاع نمی‌کند، تقابل فلسفه/عقل عرفی، به نحو تلویحی نقشی مهم در تفکر او ایفا می‌کند. وی به مانند مور اغلب با استشهاد به وقایع متعارف بیان شده در قالب زبان معمولی، به طرد نظریه‌های فلسفی پرداخته، و تردیدهای فلسفی را رفع می‌کند.

ما می‌دانیم مور بر این باور بود که قادر است با توسل به بخش‌هایی از شناخت مبتنی بر عقل عرفی که نظریه‌های فلسفی شکاکانه با آنها ناسازگارند، به ابطال این نوع نظریه‌های فلسفی بپردازد. رویکرد ویتگنشتاین در قبال این استدلال مور بیش از اندازه پیچیده و متناقض است. ویتگنشتاین مایل است، به مانند مور، دیدگاه‌های فلسفی‌ای را رد کند که در تقابل با یقینیات روزمره ما، آنگونه که در قالب زبان روزمره بیان می‌شوند، قرار دارند. در گزین‌گویی‌های پراکنده بسیاری، ویتگنشتاین در عین حال با ملاحظات اضافی به تکمیل استدلال مور می‌پردازد. یک بازی زبانی مانند زبان معمولی ما نمی‌تواند کارکردی داشته باشد، مگر اینکه کاربرد برخی واژه‌ها در ارتباط با برخی اشیاء بی‌هیچ پرسش و پاسخی پذیرفته شود. صرفاً بدین وسیله است که بازی مورد نظر معنای خویش را باز می‌یابد. از این‌رو نظریه فلسفی‌ای که چنین کاربردی را زیر سؤال می‌برد، نادانسته قواعد بازی را خراب می‌کند. به بیان دیگر، خود شک و یقین داشتن

فعالیت‌هایی هستند که به دلیل آنها بازی زبانی به وضع قواعد می‌پردازد، و آنها فقط زمانی معنا دارند که مطابق این قواعد باشند.

ویتگنشتاین متأخر با این تفکر فرگه و راسل که کار فلسفه جایگزینی زبان معمولی با نوعی صورت‌گرایی منطقی (Logical formalism) است، به مبارزه برخاست. طبق نظر ویتگنشتاین، زبان معمولی آن چنان که هست کاملاً مطلوب است، و رها کردن آن به خاطر یک زبان صوری شده مانند این است که، مثلاً، برای شطرنج دست از بازی کریکت بکشیم.

جمع‌بندی

در دوره دوم فلسفه تحلیلی، ویتگنشتاین این نظر را که زبان می‌تواند بدیل اندیشه باشد، رد می‌کند. دلیل این امر از نظر وی این است که گفتن اینکه P و اندیشیدن به این که P، مسلماً یکسان نیستند. به عبارت دیگر همه اندیشه‌ها را نمی‌توان با واژه‌ها بیان کرد. گاه ممکن است بگوییم P و در همان حال به Q بیندیشیم (LW, I: 843).^۶ از نظر ویتگنشتاین تصورات ذهنی به عنوان ابزار اکتشافی باعث پیدایش اندیشه می‌شوند و به حافظه کمک می‌کنند. اما این تصورات و امور درونی صرفاً جنبه‌ی ابزاری دارند و مشخص نمی‌کنند که من به چه چیز می‌اندیشم. لذا برای اندیشیدن منطقاً ضروری نیستند. در واقع اندیشه بواسطه‌ی آنچه که ما صادقانه می‌گوییم و آنچه که ما عمل می‌کنیم، مشخص می‌شود، نه به واسطه‌ی تصورات یا واژه‌هایی که ممکن است به ذهن متبادر شوند. به عبارت دیگر در فلسفه دوم ویتگنشتاین اندیشه بواسطه‌ی امور درونی و تصورات ذهنی مشخص نمی‌شود بلکه بواسطه‌ی آنچه که فاعل اندیشنده مستعد انجام آن است (طریقه‌ی صحبت کردن او آن را مشخص می‌کند) آشکار می‌شود. وقتی ما حرف می‌زنیم، ابتدا باید به کمک نمادپردازی درونی - ذهنی بیندیشیم و سپس نتیجه‌ی این نمادپردازی درونی را در قالب اظهارات و الفاظ مختلف به صورت عمومی بیان کنیم و سپس آن اندیشه‌ها را منتقل کنیم^۷ (BB 41; Lpp 247-8).

ویتگنشتاین قائل به وجود حلقه‌های مهمی بین زبان و اندیشه است. که با شناسایی بیان‌های زبانی، اندیشه‌ها و باورها می‌توان آن‌ها را شناخت. پاسخ «به چه می‌اندیشید؟» بیان اندیشه در لباس واژه‌ها است نه توصیف یک فرایند درونی. زبان، بیان نهایی اندیشه است اما شرط آن این است که اندیشه باید قابلیت بروز کردن در نمادهای زبانی را داشته باشد و همچنین نمادها نیز استعداد بروز اندیشه‌ها را داشته باشند. زیرا وقتی می‌توان اندیشه را به نمادی اسناد داد که برای شناسایی اندیشه معیارهایی داشته باشیم. یعنی ملاکی داشته باشیم برای اینکه به جای

اندیشه P، در بیان آن Q یا T را محسوب کنیم (گلاک، ۱۳۸۸، ۴۹۳). حلقه‌ی دیگر، توانمندی فرد سخن‌گوست که باید لحاظ شود حتی اگر فرد به طور موقت، قادر به صحبت کردن نباشد (گلاک، همان، ۴۹۳).

در مجموع می‌توان چنین گفت که ویتگنشتاین متأخر، به جای آنکه مفهوم اندیشیدن را به رخدادهای ذهنی بالفعل متصل کند، به رفتار بالفعل مرتبط می‌کند تا آنجا که حتی این سؤال را مطرح می‌کند که آیا اندیشیدن فعالیتی ذهنی است یا خیر؟ (PI 339; RPP 193). از نظر ویتگنشتاین دوم فرایند مختلف اندیشه قابل شناسایی است. به این وسیله که بینم فرد اندیشنده چه اندیشه‌هایی را به صورت بالفعل از یک لحظه به لحظه‌ای بعد بیرون می‌ریزد و در عمل نشان می‌دهد (و صرفاً بواسطه‌ی هیچ رخداد درونی، قابل شناسایی نیست) (RPP II: 217). لذا تأمل و اندیشیدن فعالیتی ذهنی محسوب نمی‌شود که با مغز انجام شود چون اندیشیدن باید همراه با اراده‌ی معنا باشد که بروز فعلیت آن در زبان است و انسان نمی‌تواند بر اعمال مغز و رخدادهای آن، هیچ‌گونه کنترلی داشته باشد (گلاک، ۱۳۸۸، ۲۹۵) ویتگنشتاین انسان را موجودی می‌داند که توانایی برخورداری از قابلیت‌های متعدد به کارگیری زبان را دارد و همین امر وجه تمایز انسان از حیوان است. و انسانی توان فهم معنای زبان و اندیشه‌ی او را دارد که قابلیت فهم آن زبان را داشته باشد و این قابلیت نیز در نحوه زندگی و بازی زبانی خاص ایجاد می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

1. (RFM): Remarks on the Foundation of Mathematics
2. (TLP): Tractatus Logico-Philosophicus
3. (PI): Philosophical Investigation
4. (BB): Blue and Brown Books
5. (RPP II): Remarks on the Philosophy of Psychology
6. (LW): Last Writings on the Philosophy of Psychology.
7. (LPP): Wittgensteins' Lecture on Philosophical Psychology

منابع

- علی‌آبادی، یوسف. (۱۳۹۰)، «زبان حقیقت و حقیقت زبان، چاپ سوم»، *ارغنون*، شماره ۸-۷.
- انلان، ک.س. (۱۳۹۰)، «فلسفه‌ی تحلیلی و فلسفه‌ی زبان»، ترجمه‌ی شاپور اعتماد، مراد فرهادپور، چاپ سوم، *ارغنون*، شماره ۸-۷.
- فرگه، گو تلوب. (۱۳۹۰)، «اندیشه»، ترجمه‌ی محمود یوسف‌ثانی، چاپ سوم، *ارغنون*، شماره ۸-۷.
- استینزبی، درک. (۱۳۸۶)، *علم، عقل و دین*، ترجمه‌ی علی حقی، قم، پژوهشگاه علوم فرهنگ اسلامی.
- دامت، مایکل. (۱۳۹۱)، *خاستگاه‌های فلسفه‌ی تحلیلی*، ترجمه عبدالله نیک سیرت، ویراستار یا سرخشنویس، حکمت تهرانی.
- بیگ‌پور، رضا. (۱۳۹۰)، *حقیقت و معنا در فلسفه‌ی تحلیلی معاصر*، حکمت تهران.
- گلاک، یوهان. (۱۳۸۸)، *فرهنگ اصطلاحات ویتگنشتاین*، ترجمه‌ی همایون کاکاسلستانی، تهران، گام نو.
- زندیه، عطیه. (۱۳۸۶)، *دین و باور دینی در اندیشه‌ی ویتگنشتاین*، تهران، نگاه معاصر.
- رعایت چهارمی، محمد. (۱۳۹۱)، *فلسفه زبان قاره‌ای و فرهنگی*، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- استرول، اورام. (۱۳۹۰)، *فلسفه تحلیلی در قرن بیستم*، ترجمه‌ی قریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز.
- راسل، برتراند. (۱۳۹۰)، «توصیف‌ها»، ترجمه سیدمحمدعلی حجتی، چاپ سوم، *ارغنون*، شماره ۸-۷.
- ----- (۱۳۸۸)، *اتمیسیم منطقی*، ترجمه جلال پیمانی، تهران، علم.
- ملک، نورمن. (۱۳۸۳)، *ویتگنشتاین: دیدگاهی دینی*، ترجمه‌ی محمدهادی طلعتی، تابستان، انتشارات دانشگاه مفید.
- اکوان، محمد. (۱۳۸۵)، «ویتگنشتاین و دین»، *حکمت و معرفت*، شماره ۳۳۶۳۳.
- پایا، علی. (۱۳۸۲)، *فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم‌اندازها*، تهران، طرح نو.
- Moore, Edvard. (1942), "An Autobiography", volume 1: *A Tribune co Chicago*.
- Wittgenstein, Ludwig. (1954), "The Blue and Brown Books", Preliminary Studies for the "*Philosophical Investigations*", Basil Blackwell, Oxford UK and Cambridge USA,
- Wittgenstein, Ludwig, (1991), *Philosophical Investigations*, Translated by A.E.M. Anscombe, Third Edition, Oxford: Basil Blackwell,

- Wittgenstein, Ludwig. (1963), *Tractatus Logico-Philosophicus*, New York, Humanities Press,
- _____ (1978), *Remarks on The Foundations of Mathematics*, Basil Blackwell ,
- _____ (1980), *Remarks on Philosophy of Psychology*, Volume II, ed.G.H. Von Wright and H. Nyman, tr.c.a. Luckhardt and M.A.E Aue 68 oxford; Blackwell,
- _____ (1971), *Proto-Tractatus*, ed, B.F. McQuinn, T. Nyberg and G.H. von Wright, tr. D.F. Pears and B.F. McGuinness, With an Introduction by G.H. von Wright, London: Routledge and Kegan Paul,
- _____ (1980), *Wittgenstein's Lectures*, Cambridge, 1930-1932. From The Notes of J. King and D. Lee ed. Desmond Lee. Oxford: Blackwell,
- _____ (1988), *Wittgenstein's Lectures on Philosophical* K, J. Shah and A.C. Jackson, ed P.T. Geach, Hassocks: Harvester Press,
- Wedberg, Anders (1984), *From Bolzano to Wittgenstein*, Oxford University Press.
- B. Russell (1926), *Our Knowledge of the External World*, Cambridge University Press.